



سرشناسه:	پنی جمالی، احمد، ۱۳۴۸
عنوان و پدیدآور:	اشوب: مطالعه‌ای در زندگی و شخصیت محمد مصدق، احمد پنی جمالی
مشخصات نشر:	تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی هنری خانه‌ی هنر مد، ۱۴۰۳
مشخصات ظاهری:	۲۹۶ ص: ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م.
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۵۳۸۵-۴۱-۲
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبیا
موضوع:	مصدق، محمد، ۱۳۴۵-۱۲۶۱؛ سرگذشت‌نامه
رده‌بندی کنگره:	DSR۱۵۱۵
رده‌بندی دیویی:	۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲
شماره‌ی کتابشناسی ملی:	۹۹۷۴۶۹۶

آشوب

مطالعه‌ای در زندگی و شخصیت دکتر محمد مصدق

احمد بنی جمالی

آشوب

مطالعه‌ای در زندگی و شخصیت دکتر محمد مصدق

نویسنده
ویراستار
احمد بنی جمالی
مهدی نوری

چاپ اول
تیراژ
تابستان ۱۴۰۴
۵۰۰ نسخه

صفحه‌آرایی
طراحی جلد
مدیر تولید
محمدتقی بابایی
فاطمه حاتمی
مصطفی شریفی

شابک ۹۷۸-۶۲۲-۵۳۸۵-۴۱-۲

همه‌ی حقوق این اثر متعلق به مؤسسه‌ی فرهنگی هنری خانه‌ی هنر مد است.



نشر مد

تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان خردمند جنوبی، کوچه‌ی وفایی ورمزآبادی، پلاک ۱
تلفن: ۸۸۳۲۸۶۸۸

پیشکش به خانواده‌ام
برای همه‌ی فداکاری‌هایشان

فهرست

۹	دیباچه
۱۵	راهی برای زندگی

بخش اول: خانوادگی گسترده

۲۵	اصلاحگر سنت خواه
۳۳	کودکی

بخش دوم: مستوفی جوان

۴۳	رؤیای ناتمام
۵۱	مستشاران

بخش سوم: سرخورده از سیاست

۶۳	مشروطه و ناخرسندی های آن
۷۵	گوشه نشین پاریس
۸۱	آرامش سوییسی

بخش چهارم: صحنه

۸۹	دانشور
۹۷	در جست و جوی دیده شدن
۱۰۵	اشرافی دموکرات

بخش پنجم: دولتمرد

۱۱۵	روزهای خوش فارس
۱۲۳	وسواس اختیارات
۱۳۱	تبریز ناموافق
۱۳۷	دیپلمات موازنه

بخش ششم: رمانتیک‌ها

- ۱۴۵ برای قاجاریه.
- ۱۵۵ خلاف جریان.

بخش هفتم: بازنشستگی

- ۱۶۷ عمارت اربابی
- ۱۷۳ محبوس بیرجند.

بخش هشتم: درخشش

- ۱۸۱ کلاسیک‌ها در ایران نو.
- ۱۹۱ سیاستمدار آیینی.
- ۱۹۹ آخرین فرصت.

بخش نهم: پیشوا

- ۲۱۳ بندهای حماسه
- ۲۲۱ راه بی بازگشت
- ۲۲۹ صدای مردم.
- ۲۴۳ پرده‌ی آخر.
- ۲۴۷ یادداشت‌ها
- ۲۷۷ گزیده‌ی منابع.
- ۲۸۷ نمایه.

دیباچه

خاطره‌ی روزهای نخست انقلاب دور و محو اما همچنان زنده است، روزهایی که تصاویری از «پیشوا» پیشاپیش جمعیت معترض و خروشان‌ی که انقلاب را فریاد می‌زدند در کنار دیگر رهبران نهضت خودنمایی می‌کرد. آن وقت‌ها از او با نام «دکتر محمد مصدق، مجاهد بزرگ» یاد می‌شد. رهبر ملی‌شدن نفت بود و یاد و خاطره‌اش را کابوس بیگانگان می‌دانستند. اما زمان زیادی لازم نبود تا در این جایگاه ظاهراً خدشه‌ناپذیر تردید شود. نهضت پیروز شده بود و همچنان‌که اقتضای هر انقلابی است، نیروهای سیاسی سهم خود را از حاکمیت طلب می‌کردند. در این منازعه‌ی نفسگیر، طبیعی بود که هر نیرویی نمادهای سیاسی خود را جست‌وجو کند و این چنین بود که برای بسیاری مصدق دیگر آن «مجاهد بزرگ» به شمار نمی‌رفت. روایت‌های جدیدی آفریده شد که در آن‌ها او سیاستمداری پراشتباه، محافظه‌کار و سلطنت‌خواه خوانده می‌شد که از اشرافیتی قاجاری برمی‌خاست، انقلابی نبود و بدتر از همه این‌که اشتباهات سیاسی‌اش نهضت ملی را ناکام گذاشته بود.

اما این تنها روایت موجود نبود. در آن‌سوی میدان سیاست ایران، نیروهای محذوف کماکان بر برداشت ستایش‌آمیز خود از پیشوا تأکید داشتند. با این همه، می‌کوشیدند دامان او را از اتهاماتی که در فضای آن روز مجرمانه می‌نمود پاک کنند. نسب‌بردن به اشرافیت و ملاکیت، سرسپردگی به مشروطه و دلدادگی به محافظه‌کاری اتهاماتی نبود که دوستداران مصدق را خوش بیاید. پس باید تصویری متناسب و سازگار با فضای وقت آفریده می‌شد و چنین هم شد.

با فرونشستن شور و التهاب نخستین روزهای انقلاب، تصاویر معتدل‌تری از مصدق ارائه شد، اما همچنان می‌شد آن‌ها را برساخته‌ی صف‌بندی‌ها و مصارف روزانه‌ی سیاسی دانست.

با گذشت این همه سال، به نظر می‌رسد زندگی و شخصیت و اندیشه‌های این چهره‌ی مهم تاریخ معاصر هنوز در محاق قرار دارد. صرف‌نظر از آن‌که واقعیت تاریخی مصدق

وجه‌المصالحه‌ی صف‌بندی‌های سیاسی قرار گرفته است، باید به نکته‌ی مهم دیگری هم اشاره کرد. نور زیاد و خیره‌کننده‌ی سال‌های نهضت ملی و نخست‌وزیری هرگز اجازه نداده است که به زندگی شخصی و سیاسی طولانی او پیش از اردیبهشت ۱۳۳۰ توجه لازم صورت گیرد. این هم از طنزهای تاریخ است که گستره‌ی عمر یک شخصیت تنها بر حسب رخدادهای دو سال از سالیان آخر عمر او تقریر شود.

بیرون‌کشیدن مصدق از این محاق و از خلال آن تاباندن نور بر قطعاتی مهم از تاریخ معاصر انگیزه‌ی اصلی این پژوهش بوده است. پرداختن به زندگی مصدق در عین حال امکانی برای راه‌یافتن به احساسات، آرزوها و دغدغه‌های نسلی از سیاست‌ورزان ایرانی هم هست.

با این همه، کتاب حاضر نه تاریخ‌نگاری یا تحلیل روندها و بازیگران صحنه‌ی سیاست ایران معاصر، بلکه رساله‌ای است درباره‌ی زندگی و شخصیت محمد مصدق. کوشیده‌ام روایتی جامع، همگون و در حد امکان منصفانه از زندگی طولانی و پرفراز و نشیب او ارائه دهم. البته واضح است که انسان‌ها نه در خلأ، بلکه در بافت تاریخی و سیاسی خود عمل می‌کنند و از این رو پردازش و تحلیل شخصیت جز در ذیل بازسازی این زمینه‌ی تاریخی میسر نیست. در خصوص قالب روایی به کاررفته در این پژوهش نیز ذکر نکاتی را مفید می‌دانم. معتقدم که در زندگی‌نامه‌نویسی، فاصله گرفتن از تحلیل خشک و رسمی و در عوض به کار بستن شیوه‌های روایی و نیز شخصیت‌پردازی، اگر متکی به مدارک و مستندات کافی باشد، نه تنها عیبی محسوب نمی‌شود، که خود نقطه‌ی قوتی است.

قالب روایت این امکان را می‌دهد که پردازش و تحلیل شخصیت در حرکت و در امتداد قطعات زندگی انجام پذیرد، سایه‌روشن‌های فرد بهتر آشکار شود و فراز و فرودهای دراماتیک تصویری زنده و واقعی‌تر را به نمایش بگذارد. پرواضح است که بهره‌گیری از روایت هرگز به معنای یکی‌دانستن زندگی‌نامه با رمان یا نمایش نیست. روایت قطعاً نباید به اصول تاریخ‌نگاری و تحلیل سیاسی لطمه‌ای بزند و یا اتقان علمی و سندی را پایمال جاذبه‌های زیباشناختی کند. زندگی‌نامه، همچنان‌که گفته‌اند، در مرز میان شخصیت‌پردازی و تاریخ‌نگاری حرکت می‌کند و بنابراین باید در عین بهره‌گیری از شیوه‌ها و یافته‌های هر دو حوزه، خصلت و یژه و متمایز خود را حفظ کند.

صرف‌نظر از این نکته، باید توجه داشت که شخصیت‌پردازی و تحلیل شخصیت، به‌جز شیوه‌های روایی، به دانش دیگری نیز سخت نیازمند است. یافته‌های علوم

روانشناسی و روانکاوی، چنانچه به شکل مناسب و دقیق و در حد لازم به کار گرفته شود، بی شک قادر است زندگی نامه نویس را در فهم شخصیت و بسیاری از ویژگی های مهم و اغلب ناپیدای سوژه اش یاری دهد، از اصلی ترین انگیزه ها و خاستگاه های حرکت فردی و اجتماعی او پرده بردارد، مشکلات و حساسیت های روانی و عاطفی اش را آشکار سازد، به چشمداشت و دریافت فرد از زندگی نزدیک شود و در مجموع تحلیل باورها و مواضع و کردارهای شخصی و حتی سیاسی را در بستری روانشناختی امکان پذیر سازد.

اذعان به سودمندی این رویکرد در فهم شخصیت و زندگی افراد سبب شده است که در چند دهه ی اخیر حوزه های مطالعاتی جدیدی چون سایکوبیوگرافی یا زندگی نامه ی روانشناختی و روانشناسی سیاسی رهبران متولد شوند، مطالعاتی که در امتداد سنت روانکاوی و با کاربست مفاهیم و نظریه های روانشناسی به تحلیل شخصیت و زندگی چهره های سیاسی یا تاریخی می پردازند. اگر از این رویکرد پژوهشی سویه های مبالغه آمیز فرویدی و حساسیت های آسیب شناختی آن را کنار بگذاریم یا تعدیل کنیم، قطعاً ابزاری مناسب برای فهم عمیق تر زندگی و شخصیت در اختیار گرفته ایم.

بر این اساس، در روایت زندگی مصدق از این رویکرد بهره برده ام. بیماری مصدق و برخی خلقیات و ویژگی های شخصیتی منحصر به فرد او، که پیوسته منشأ شایعات و گفت وگوهای فراوان بوده اند، ضرورت چنین نگاهی را اجتناب ناپذیر می کرد. در عین حال، از مفهوم روانشناسی دریافتی موسّع و عام در ذهن داشتم، چیزی فراتر از جنبه های آسیب شناختی و بیماری شناسانه. انگیزه ها و محرک ها، خاستگاه های فردی و طبقاتی، باورهای پایه، خلق و خو و منش، عواطف و هیجانات، شیوه و سبک رهبری، روش تصمیم گیری و آرزوها و آرمان های سیاسی می توانند اجزا و عناصر این چهارچوب روانشناختی باشند. در کنار روایت زندگی مصدق و در هر بخش سعی کرده ام بر یکی از این عناصر متمرکز شوم.

البته درک ویژگی های شخصیتی و روانشناختی جز در زمینه ای از مدارک و مستندات کافی به بار نمی نشیند. برای دستیابی به این خواست کوشیدم، با کنار گذاشتن تفاسیر و انبوه آثار تحلیلی یا زندگی نامه ای، به سرچشمه رجوع کنم.

بدین سان، اساس کار را بر اسناد و مدارک دولتی، نشریات آرشیوی، مشروح مذاکرات مجالس وقت، خاطرات روزانه ی رجال و شخصیت ها و گزارش های سفارتخانه های خارجی قرار دادم. همچنین سعی کردم هیچ نوشته یا گفتاری از مصدق را از قلم نیندازم.

زندگی‌نامه‌ی خودنوشت، مکاتبات منتشرشده و منتشرنشده، خاطرات و یادداشت‌ها، رساله‌های سیاسی و دانشگاهی، نطق‌های پارلمانی و مصاحبه‌ها، پیام‌ها، اعلامیه‌ها و سخنرانی‌های عمومی و دولتی او میراثی گرانقدر و منبعی سودمند برای هر روایتگر زندگی مصدق محسوب می‌شوند. هر گزارش اسنادی یا تاریخی را با گزارش‌های مشابه و با اشارات خود مصدق مطابقت داده و برای هر مدعایی، در حد مجال، گزارش‌ها و مدارک تقویتی را همراه ساخته‌ام. با وجود این و به‌رغم همه‌ی دقت و وسواسی که در طرح موضوعات به کار رفته است، بی‌تردید کتاب حاضر، همچون هر اثر دیگری، طبعاً محصول گزینش مؤلف از میان داده‌های تاریخی فراوانی است که در اختیار داشته است. این گزینش معیارهای خاص خود را داشته، از قبیل سازگاری منطقی، تشابهات تاریخی و رفتاری و نقض‌ناپذیری.

اگر در این دیباچه تکرار موضوعی مناسبت داشته باشد، همانا اشاره به مقصود اصلی این کتاب است — بیرون‌کشیدن مصدق از هاله‌ای اسطوره‌ای که سال‌هاست بر گرد وی کشیده شده و نشان دادن او بر زمینه‌ی واقعی و تاریخی‌اش، کاری که شاید به یکسان برخی از دوستان و مخالفانش را خوش نیاید. معتقدم این وظیفه‌ای در قبال یکایک شخصیت‌های تاریخ معاصر است که بر دوش همه‌ی پژوهشگران این حوزه سنگینی می‌کند، وظیفه‌ای که تاکنون چندان از عهده‌ی ادای آن برنیامده‌ایم.

در خاتمه مایلیم تشکر خود را از اساتید و محققان و نیز همه‌ی مراکز اسنادی و مطالعاتی‌ای که مرا در انجام این پژوهش یاری کرده‌اند ابراز کنم، پژوهشی که طی سال‌های ۱۳۸۱-۱۳۸۴ برای اخذ مدرک دکترا در رشته‌ی علوم سیاسی دانشگاه تربیت مدرس تدوین شد. پیش از همه، لازم است از دکتر حاتم قادری، استاد و دوست دیرینه‌ام، سپاسگزاری کنم که راهنما و مشوق من در انجام مطالعه‌ای در حوزه‌ی روانشناسی سیاسی رهبران بود. دین این کتاب به او بسیار است. همچنین از دکتر علی فتحی آشتیانی سپاسگزارم که در مقام مشاور روانشناسی رساله اصلاحات لازم را در بخش‌های روانشناختی آن پیشنهاد کرد. دکتر محمود سریع‌القلم دیگر مشاور این رساله بودند. استاد ایرج افشار، که خود از ارادتمندان مصدق است، با لطف بسیار برخی منابع ارزشمند را معرفی نمود و امکان آشنایی مرا با خانواده‌ی دکتر محمود مصدق فراهم کرد. استاد عبدالله انوار نیز، هم حضوری و هم غیابی، از انجام چنین پژوهشی حمایت و در یافتن برخی رسالات و متون خطی و قدیمی کمک شایانی نمود. همچنین باید از خانم فریبا افکاری، پژوهشگر و کتابدار ارشد کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، تشکر کنم.

در دوره‌ی طولانی پژوهش، هر جا که در حوزه‌ی نسخ خطی و منابع به مشکلی برمی‌خوردم، از مساعدت ایشان برخوردار می‌شدم. این کتاب اما بهانه‌ای هم شد برای آشنایی و دوستی با علی مصدق، نبیره‌ی دکتر محمد مصدق، که در همه‌ی این سال‌ها با شوق و محبتی فراوان در کنار این رساله بود. ایشان بسیاری از نامه‌های منتشر نشده و دفاتر یادداشت جد خود را در اختیارم گذاشت و در گفت‌وگوهای طولانی و مکرر نکات ارزشمندی از خاطرات خانوادگی خود را نقل نمود و بارها و بارها، در مسیر طولانی تهران تا احمدآباد، با شوق کمک به تدوین روایتی از زندگی مصدق همراهی‌ام کرد. همچنین به لطف وی امکان گفت‌وگویی طولانی با دکتر محمود مصدق را یافتم، مردی که در سنین جوانی، مقارن با سال‌های تبعید مصدق در احمدآباد، نقش پزشک پدر بزرگ را بر عهده داشت و از همین رو نکات جالبی را در باب موضوع مشهور بیماری مصدق برایم طرح کرد.

کسان دیگری نیز در این پژوهش یاری‌ام داده‌اند. محمد ترکمان اجازه داد از برخی نامه‌های منتشر نشده‌ی مصدق که او در اختیار داشت نسخه‌برداری کنم. نصرت‌الله خازنی، منشی مخصوص مصدق در سال‌های نخست وزیری و از ارادتمندان او، در چند نوبت گفت‌وگوی حضوری با شوقی بسیار به بیان خاطرات خود از این دوره پرداخت. برای آشنایی با زندگی خصوصی و خانوادگی یک شخصیت نمی‌توان کسی را مناسب‌تر از افراد خانواده‌ی او یافت. جدا از محمود مصدق، این بخت را داشتم که با هما و به‌ویژه شهری دبیا، دختران ابوالحسن دبیا (برادر مصدق)، نیز به گفت‌وگو بنشینم و خاطرات جالب آن‌ها از عموی بزرگشان را بشنوم. در مسیر این پژوهش، از کمک دوستان دیگری نیز بهره‌مند بودم. جعفر قربانی و عیسی عبدی در ترجمه‌ی رساله‌های دانشگاهی مصدق از زبان فرانسه مرا یاری دادند و رضا مختاری اصفهانی، مهران مظاهری و دکتر زیبا جلالی پیشنهادهای سودمندی برای اصلاح شکل و محتوای کتاب ارائه کردند.

در این جا لازم است از مراکز اسنادی و کتابخانه‌های تخصصی‌ای که در این مدت از کمک‌های آن‌ها بهره‌مند شدم نیز به اختصار یاد کنم. مرکز اسناد و آرشیو نشریات مجلس شورای اسلامی، مرکز اسناد ریاست جمهوری، مرکز اسناد ملی، مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر، کتابخانه و مرکز اسناد وزارت امور خارجه، بخش نسخ خطی و تالار نفیس کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران، کتابخانه و مرکز اطلاع‌رسانی دانشگاه تربیت مدرس و کتابخانه‌های تخصصی دانشگاه علوم پزشکی ایران، مؤسسه‌ی روانپزشکی و انجمن روانشناسی ایران از جمله‌ی این مؤسسات و مراکز هستند.

اما تشکر ویژه را باید نسبت به کتابخانه‌ی تخصصی مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ابراز کنم که در طول چهار سال کار پژوهشی از هیچ کمک و مساعدتی دریغ نکرد. آقای مشعوف و خانم‌ها عمادی و کریمی با لطف و محبتی بسیار و گاه فراتر از وظیفه مرا در کار دشوار دستیابی به منابع و اطلاعاتی در خصوص ادوار مختلف زندگی و فعالیت سیاسی مصدق یاری دادند.

در پایان مایلم از زحمات همسرم، نسیم، در طول این سال‌ها قدردانی کنم. او، علاوه بر مرارت‌هایی که در این‌گونه مواقع همسران تحمل می‌کنند، نقش غیررسمی اما ارزشمند مشاور پزشکی این رساله را بر عهده داشت.

حضور، حمایت و خاطره‌ی دوستان و عزیزان دیگر نیز انگیزه و توان لازم برای نگارش این کتاب را فراهم ساخت که از همه‌ی آن‌ها سپاسگزارم.

لازم به گفتن نیست که نقش و کمک‌های ارزنده‌ی همه‌ی این اساتید و دوستان مسئولیت نگارنده در پذیرش کاستی‌ها و خطاهای این پژوهش را نفی نمی‌کند.

راهی برای زندگی

بچه که بودم، سرنوشت هیچ کدام از شخصیت های تاریخ مقدس به نظرم دردناک تر از سرنوشت نوح نمی آمد، به خاطر توفان که او را چهل روز در کشتی اش زندانی کرده بود. بعدها اغلب بیمار بودم و من نیز روزهای درازی را در کشتی می ماندم. آن گاه بود که دریافتم نوح نتوانسته هیچ گاه دنیا را به آن خوبی که از کشتی دیده بود ببیند.

در جست و جوی زمان از دست رفته، مارسل پروست

در نخستین روزهای زمستان ۱۳۲۶ ق. (۱۲۸۷ ش.)، محمد مصدق السلطنه تهران را به قصد تحصیل در فرانسه ترک کرد. شش ماه از به توپ بسته شدن مجلس مقدس و دستگیری و آزار مشروطه خواهان می گذشت. مصدق بیش تر این روزها را در خانه ای دوست دیرینه اش، یحیی خان سرخوش، پنهان شده بود. او از آن بیم داشت که به سبب سابقه ای همکاری و عضویت در انجمن های مشروطه ای وقت هدف تعرض استبدادیون قرار گیرد. خانواده ای متنفدش هم دلمشغول وی بودند. آن ها از حشمت الدوله ای دیا، منشی مخصوص شاه، خواسته بودند کاری برای فرزند نگران شان انجام دهد. عضویت در مجلس انتصابی شاه آخرین حربه ای آنان برای اطمینان دادن به جوان اشرافی بود که کسی متعرض او نخواهد شد.^۱ در ذیقعه ای ۱۳۲۶، محمد علی شاه، برای آن که وانمود کند در اساس با تشکیل مجلسی مشورتی مخالفتی ندارد، ششصد تن از اشراف و رجال را فراخواند. قرار بود آن ها مجلسی انتصابی را که دارالشورای کبری نام داشت افتتاح کنند. نخستین جلسه ای این حلقه ای مشورتی به ریاست نظام الملک و با حضور مصدق بیست و هفت ساله در عمارت خورشید برگزار شد، جلسه ای که یکسره به طعن و استهزای مشروطه خواهی و مجلس برآمده از آن گذشت.^۲ عضویت در این مجلس شاهانه تیغه ای دودم بود. از یک سو به او این مصونیت را می داد که از انزوا بیرون بیاید و مجوز لازم برای خروج از کشور را به دست آورد. اما، از سوی دیگر، او را در معرض اتهام ترسناک همکاری با استبدادیون قرار می داد. مصدق این را خیلی دیر دریافت، وقتی که سفر خود را از منطقه ای قفقاز، که در تسلط مجاهدان بود، آغاز کرد.

مجاهدان، که با مشروطه‌خواهان تندرو ایران مرتبط بودند، در این زمان منطقه‌ی قفقاز را در اختیار خود داشتند. شیوه‌ی خشونت‌آمیز این فرقه، که گاه با ترورهای انقلابی همراه می‌شد، منطقه را برای نیروهای دولتی و منسوبان به حکومت ناامن ساخته بود.^۳ جایگاه اشرافی، ارتباط با فرمانفرما و عضویت در مجلس انتصابی شاه، همه و همه، مصدق را به طعمه‌ای جذاب برای مجاهدان بدل می‌ساخت. در مسیر حرکت از باکو تا تغلیس، به دفعات هدف تعقیب و آزارشان قرار گرفت. برای خلاص شدن از دست آن‌ها چاره‌ای جز تطمیع نبود، در نتیجه انگشتر فیروزه‌ی گرانبهایی را که با خود داشت فروخت تا مجاهدان حریص جواز عبور به اروپا را برایش صادر کنند!^۴ دله‌های سفر ظاهراً تمام شده بود. چند روز بعد، از مسیر دریایی استانبول-آتن خود را به اروپا رساند و در آخرین روزهای زمستان وارد پاریس شد. پاریس هم در این ایام دورانی پراشتاب را تجربه می‌کرد. سال‌های پیش از جنگ جهانی بود و نیروهای چپ و انقلابی اروپا کانونی از این بهتر سراغ نداشتند. در نظر انقلابیون آسیایی و آفریقایی هم پاریس شهری رؤیایی بود. کثیری از مشروطه‌خواهان ایرانی، پس از سقوط مشروطه‌ی اول، به این شهر پناه آورده بودند. در میان آن‌ها، از جمعیت «اتفاق و ترقی» و مرتبطان آن‌ها هم کسانی حضور داشتند، گروهی که در میان مشروطه‌خواهان به تندروی معروف بودند. حلقه‌های ارتباطی آن‌ها از مجاهدان قفقاز تا جمعیت اتفاق و ترقی عثمانی و از تهران تا پاریس گسترده بود.^۵ مصدق جوان، که با پشت‌سرگذاشتن روزهای پردله‌ری پس از مشروطه به تحصیل در آرامش می‌اندیشید، چنین فضایی را جاذب نمی‌یافت. او از یک سو باید خود را با دشواری‌های زندگی دانشجویی در مدرسه‌ی سیاسی پاریس تطبیق می‌داد و از سوی دیگر نگران حوادث تهران و نیز گروه‌هایی می‌بود که درست در نزدیکی او حضور داشتند. از این حیث، هیچ تعجبی نداشت که جان خود را در خطر ببیند. نشانی خانه‌اش را پنهان نگه داشته بود. مکاتباتش با تهران را با نشانی دکتر احمدخان (احتمالاً معتمدالحکماء)، که این زمان در پاریس بود، انجام می‌داد.^۶ چند ماه بعد، برای تسکین نگرانی‌ها و دله‌هایش کار جالب‌تری هم کرد. در نوامبر ۱۹۰۹، همچنان‌که در مدرسه‌ی سیاسی پاریس مشغول تحصیل بود، به بلژیک رفت و در دانشگاه لیژ ثبت‌نام کرد. در برگه‌ی ثبت‌نام دانشگاه نشانی خود را «پاریس، بانک اعتباری لیون، دفتر امور مهاجرین» قید کرده بود.^۷ نکته‌ی مهم‌تر آن‌که در کلاس‌های درس دانشکده‌ی حقوق لیژ شرکت نمی‌کرد.^۸ با وجود این، در مکاتباتی که این زمان با تهران داشت نامه‌های خود را با عنوان «شاگرد مدرسه‌ی علمی حقوق لیژ» امضا می‌کرد.^۹

این روزها از ایران هم اخبار نگران‌کننده‌ای می‌رسید. مشروطه‌خواهان در آستانه‌ی فتح تهران بودند. التهاب و ناامنی فضای پایتخت را فرا گرفته بود. در همین ایام بود که مادرش، نجم‌السلطنه، در خانه هدف هجوم عده‌ای ناشناس قرار گرفت.^{۱۰} دو هفته‌ی بعد، تهران به تصرف مشروطه‌خواهان درآمد و نظام استبدادی سقوط کرد. در فضای جدید، همراه با شور و هیجان انقلابی، خشونت و افراطی‌گری هم فوران کرده بود.

کمیته‌های پراکنده‌ی فرقه‌ی اجتماعیون‌عامیون، به نام فدایی، به اقدامات خشن روی آورده بودند و نشریات مشروطه‌خواه اشراف و رجال منسوب به حکومت را تهدید می‌کردند و به باد انتقاد می‌گرفتند.^{۱۱} جمعیت اتفاق و ترقی در یکی از بیانیه‌های انقلابی خود گروهی از شخصیت‌های مقیم فرانسه را «مفسدین پاریس» نامیده و آن‌ها را به همکاری با استبدادیون متهم کرده بود. نام محمد مصدق‌السلطنه هم در این فهرست به چشم می‌خورد.^{۱۲} این اتهام منصفانه نبود. مصدق گرچه افراط‌کاری‌های مشروطه را نمی‌پسندید، هرگز حاضر نشده بود در کنار شاه و حکومت قرار بگیرد. اما اینک فضای تهران برای قضاوت و داوری منصفانه چندان مناسب نمی‌نمود. در روزهای پس از فتح تهران، بازار اتهام و انتقام بس داغ بود و بعید است اعلامیه‌ی جمعیت اتفاق و ترقی تنها بیانیه از این دست بوده باشد.

شاید چنین فضایی بود که مصدق را نگران می‌ساخت و وادارش می‌کرد محل سکونتش را پیوسته تغییر دهد، نشانی غلط بدهد و روابطش را در پاریس محدود کند. معلوم بود این دلشوره و اضطراب چه بر سرش می‌آورد.

در همین روزها بود که به چنگ بیماری افتاد. بیماری‌اش به گودالی می‌مانست که او را هر لحظه بیش‌تر در خود فرو می‌برد. توان ایستادن و حتی نشستن نداشت. در اواخر پاییز، دیگر در کلاس‌ها هم شرکت نمی‌کرد.^{۱۳} به پزشکان مختلفی مراجعه کرد. آن‌ها در تشخیص خود به برخی مشکلات گوارشی اشاره کردند، اما هیچ توجیه طبی و جسمی‌ای برای طیف متنوع و رنگارنگ بیماری‌اش نیافتند. این را می‌شد از نسخه‌ای که برای او پیچیدند نیز فهمید — «توصیه به استراحت کامل، آرامش و دوش گرفتن روزانه».^{۱۴} این توصیه‌ها هم چندان اثری نداشتند. با پیشرفت بیماری، که با مشکلات گوارشی و بی‌خوابی و اختلال حرکتی همراه بود، چاره‌ای جز بستری شدن نماند. بیمارستانی در بلوو، نزدیک ورسای، آخرین اقامتگاهش در شهر شلوغ اروپایی بود.^{۱۵} دو ماه بعد، در اوایل تابستان، قید تحصیل را زد و عازم ایران شد. زمان بین عوض کردن قطارها را روی چرخ‌دستی می‌گذراند. اندکی بعد، با سکونت در کنار خانواده و شاید اطمینان از

بی‌وجه بودن نگرانی‌هایش، بهبود یافت. بعدها در خاطراتش «بیماری پاریسی» خود را «ضعف مزاج و کسالت عصبی» معرفی کرد.^{۱۶} اما فرانسه آخرین مکان ظهور بیماری در او نبود. در سال‌های بعد هم این بیماری به تناوب برمی‌گشت، اغلب در بحران‌ها و مخاطرات و التهابات شخصی و سیاسی‌ای که همیشه انتظارش را می‌کشیدند. فهرست بیماری‌هایش هم رو به صعود داشت. سردرد و سرماخوردگی‌های مزمن، ضعف عمومی، خونریزی‌های موضعی و حملات غش سرفصل‌های جدید این فهرست بودند. خود را پیوسته بیمار و دستخوش ضعف مزاج می‌دانست. اصلاً با بیماری انس داشت و آن را بخشی از تقدیر زندگی‌اش می‌شمرد. کافی است نگاهی گذرا به زندگی‌نامه، یادداشت‌ها، خاطرات و نامه‌هایش بیندازیم تا از این همه شرح پرآب و تاب بیماری در طول سال‌های زندگی‌اش شگفت‌زده شویم. خانه‌اش در احمدآباد و تهران به یکسان پذیرای حجم متنوع و متراکمی از داروها بود. از جوانی تا کهولت، کیف دستی معروفی داشت که همه‌جا و در همه‌حال همراهش بود. به داروخانه‌ای سیار می‌مانست، مملو از مسکن‌ها و ملین‌ها. و سواس به بیماری حتی به حوزه‌ی علائق مطالعاتی او هم راه یافته بود. کتابخانه‌ای پر و پیمان از کتب و نشریات پزشکی داشت که خود را، به‌ویژه در سال‌های تبعید رضاشاهی، با آن‌ها سرگرم می‌کرد، کتاب‌هایی با اطلاعاتی درخور در باب مسائل مختلف، از معاینات پزشکی و اطلاعات بیمارستانی گرفته تا آخرین داروهای ساخت فرنگ.^{۱۷} می‌گفت «مطالعه در امور پزشکی مربوط به داروهای است که برخی اطباء مورد اعتماد برای تسهیل در زندگی به من داده‌اند».^{۱۸} در روزهایی که در جست‌وجوی یافتن نشان و ردپایی از مصدق به هر گوشه‌ای سرک می‌کشیدم، با شهری دیبا، برادرزاده‌ی اکنون که‌نسال اما سرزنده‌ی او، آشنا شدم. مرادر آپارتمان کوچک و زیبایش در شهرک غرب پذیرفت و ساعت‌ها برایم از عادات جالب عمویش گفت. از انس همیشگی او به مطالعه درباره‌ی پزشکی و بیماری سخن گفت و از این‌که تا مدت‌ها تصور می‌کرده پیرمرد درس‌آموخته‌ی طب است. همچنین صحبتش به خُلقیات او کشید و داروهای که بعد از هر وعده غذا خود را ملزم به خوردن آن‌ها می‌دانست.^{۱۹} در فاصله‌ی روزهای پاریس تا احمدآباد پس از تبعید، مصدق اغلب به نحوی بیمار بود. پزشکان ایرانی هم مثل هم‌تایان فرانسوی خود تشخیص خاصی از بیماری او نداشتند. پروفیسور معروف آلمانی هم که در سال ۱۳۱۵ ش. او را معاینه کرد چیزی به این تشخیص نیفزود. در بحبوحه‌ی قتل‌های زنجیره‌ای رجال در دوره‌ی رضاشاه، مصدق که به اعتقاد خودش از خونریزی‌های حلقی و دهانی رنج می‌برد به دیدار پزشک برلینی شتافته بود.^{۲۰} با وجود همه‌ی این

تشخیص‌های پزشکی، مصدق کماکان خود را بیمار می‌دانست. نوه‌اش، دکتر محمود مصدق، در گفت‌وگویی طولانی با من از موضوع بیماری پدر بزرگ خاطرات جالبی نقل کرد. او که در سال‌های پایانی عمر مصدق وظیفه‌ی نظارت بر وضعیت سلامت او را بر عهده داشت، وضع عمومی جسمانی وی را، حتی در سال‌های کهولت، خوب و بدون مشکل ارزیابی می‌کند. به اعتقاد او، اصرار پدر بزرگ بر بیمار دانستن خویش علتی جز وسواس و حساسیت نسبت به جزئیات سلامتی‌اش نداشت.^{۲۱}

ظاهراً مصدق خود تا حدی به منشأ عصبی طیف متنوع بیماری‌ها و مشکلاتش پی برده بود. اگر در جوانی و میانسالی به آن اشاره‌ای نمی‌کرد، در سال‌های پایانی عمر این باور را آشکار ساخته بود. در نامه‌ای به پسرش احمد، که نگران سلامتی او بود، می‌نویسد: «کسالت من جسمی نیست که احتیاج به مراجعه به اطباءى امراض داخلی باشد، بلکه روحی است و سالیان درازی است که گاه و بی‌گاه به آن مبتلا می‌شوم.»^{۲۲}

چه در زمان حیات و چه در سال‌های پس از مرگ او، بیماری مصدق پیوسته منشأ شایعات فراوان بوده است. در مقابل گروهی که بیماری او را بی‌ارتباط با زندگی سیاسی و دستاوردهایش دانسته‌اند، برخی از دوستدارانش آن را ترفند پیشوا برای مغلوب کردن مخالفان سیاسی و نشانه‌ی هوش و ذکاوت او معرفی کرده‌اند. می‌گویند غش و بیهوشی‌اش مصلحتی بود، برای ناکام گذاشتن جلسات سیاسی و پارلمانی‌ای که قصد به‌تصویب رساندن لوایح دشمن‌پسند داشتند. او به تخت نقاهت پناه می‌برد تا ناچار از گفت‌وگو و امتیاز دادن به مخالفان سیاسی‌اش نباشد. دشمنان و مخالفان سیاسی او هم تفاسیر خود را از بیماری‌اش داشتند و دارند. گروهی او را نیرنگ‌باز و حيله‌گری کارکشته خوانده‌اند و برخی دیگر، با عبور از مرزهای انصاف، برای وی جز شخصیتی روان‌پریش نام و صفتی نیافته‌اند.

جمع کوچک اما منصف‌تری نیز هستند که بیماری را بهانه‌ی او برای برعهده‌نگرفتن مسئولیت و تنزه‌طلبی خوانده‌اند. این گروه، که در میان آن‌ها می‌شود رجال و شخصیت‌های هم‌عصر مصدق را نیز سراغ گرفت، البته بیش از حد به وجه عامدانه و تصنعی بیماری و رفتار سیاسی او توجه نشان داده‌اند.

با وجود همه‌ی این تفاسیر و برداشت‌های مختلف، مصدق واقعاً بیمار بود و در طول زندگی از آن رنج می‌برد. این را یافته‌ها و مدارک فراوان به ما می‌گویند. البته در مواقعی هم از بیماری همچون سپری در مواجهات سیاسی یا ابزاری برای شانه‌خالی کردن از مسئولیت‌ها و موقعیت‌هایی که خوشایندش نبود بهره می‌گرفت. نشانه‌های بیماری‌اش

شباهت‌های بسیار با اختلالی داشتند که در علم روانشناسی به «هیپوکندر یازیس» یا «خودبیمارپنداری» معروف است. نام یونانی این بیماری به دیرینه و کهن بودن آن اشاره دارد. عارضه‌ی مذکور با دلمشغولی همیشگی و وسواسی فرد درباره‌ی وضع سلامت خود مشخص می‌شود. فرد در چنگال دریافت‌های حسی آزاردهنده‌ای گرفتار است و تمایل دارد این دریافت‌ها را به اختلال‌های بدنی‌ای که وجود ندارند نسبت دهد. کوشش‌های خویشاوندان یا پزشکان برای منصرف کردن فرد از این افکار سودی ندارد و بیمار با وجود معاینه‌های مکرر به ایمنی خاطر نمی‌رسد و برای جلب کمکی مؤثر از پزشکی به پزشک دیگر رجوع می‌کند.^{۲۳}

روانشناسان قاعده‌ی اصلی خودبیمارپنداری را ترس از ابتلا به یک بیماری جدی و یا فکر ابتلا به آن براساس تفسیر اشتباه‌آمیز یک یا چند نشانه‌ی بدنی،^{۲۴} اشکالاتی در سوگیری شناختی، سطح پایین تحمل درد و درک نادرست از مفهوم سلامت دانسته‌اند.^{۲۵}

این وضعیت در واقع محصول تلاش ناخودآگاه فرد برای تبدیل کردن اضطراب به علائم جسمانی با هدف کاهش نگرانی یا اندوهی است که شخص تحمل می‌کند. در عین حال، فریاد خاموشی است برای جلب کمک و توجه دیگران، درخواستی برای پذیرش «نقش بیمار» در مقابله با دشواری‌ها و مسئولیت‌های طاقت‌فرسای زندگی.^{۲۶} روانشناسان فرویدی نام جالبی برای آن پیشنهاد کرده‌اند: «بیماری، راهی برای زندگی.»^{۲۷} این‌که کسانی برای سال‌های متمادی ناخودآگاه بیماری را همچون شیوه‌ای برای زیستن برمی‌گزینند قاعدتاً هم نشانه‌ی مواجهه‌ی زود هنگام آنان با تجربیات ناگوار است و هم به معنای حضور الگوهای فرهنگی و تربیتی خاصی که به آنان آموخته در برابر فشارها و دشواری‌های زندگی از بیماری همچون راهی برای کاهش اضطراب و خلاص شدن از موقعیت‌های ناخوشایند استفاده کنند.^{۲۸} درک این حقیقت که چنین اشخاصی زندگی شاد و فرحبشی را تجربه نمی‌کنند کار چندان دشواری نیست. انس همیشگی با بیماری، اندوه و اضطرابی روزانه و دردهایی جانکاه و مرموز که جسم و جان آدمی را در چنگال خود می‌گیرد چیزهایی نیست که به روشنی‌های حیات مجال چندان‌ی بدهد. شاید همین بود راز آن‌که مصدق پیوسته از زندگی می‌نالید و می‌گفت: «هیچ وقت علاقه به این زندگی نداشته و همیشه از خدا مرگ خواسته‌ام.»^{۲۹}

او از بیماری، دلشوره، حمله‌های غش و حساسیت‌های روحی رنج می‌برد و به ناچار بسیاری از اوقات را در خانه و در بستر می‌ماند. نه طاقت کار زیاد داشت و نه حوصله‌ی